

احیای علم اقتصاد مارکس: مقدمه‌ای بر رویکرد اونو - سکین

گفتگو با توماس سکین (قسمت سوم)

نویسنده: توماس سکین

برگردان: محمد عبادی‌فر

[قسمت‌های پیشین این مصاحبه را می‌توانید به ترتیب در [اینجا](#) و [اینجا](#) دریافت کنید.]

* * *

پرسش چهارم: اونو امپریالیسم را به‌سان آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری درک می‌کرد که پس از مراحل مرکانتیلیسم و لیبرالیسم درمی‌رسد. بر اساس این تحلیل، وضعیت نولیبرالی کنونی را با توجه به برجسته‌ی «آخرین» چگونه باید فهم کنیم؟ در همین راستا (باید پرسید که) مقوله‌ی امپریالیسم تا چه اندازه هنوز ارزشمند است؟ حتی اگر ارزشمند و ضرور باشد، آیا برای توصیف سرمایه‌داری به‌سان نظامی که گویا پس از ۱۹۱۴ (یا ۱۹۱۷) تغییری نکرده است، می‌تواند مورد استفاده قرار بگیرد؟ آیا مقولاتی از قبیل «فوردیسم» یا «نولیبرالیسم» برای توصیف مراحل بعدی توسعه‌ی سرمایه‌داری ضرورت ندارند؟

۴- الف) آیا مایلید ماهیت عام نظریه‌ی مراحل اونو را توضیح دهید؟ چگونه نظریه‌ی مراحل، میانجی نظریه (ناب) و تاریخ (تجربی) سرمایه‌داری می‌شود؟

اونو بین سه مرحله از تجرید تمایز قائل می‌شود، سه مرحله‌ای که اقتصاد به‌سان مطالعه‌ی سرمایه‌داری باید رعایت کند. اول، در مجردترین سطح، نظریه‌ی سرمایه‌داری ناب (یا چیزی که او genriron می‌نامد) را داریم که باید به‌نحو سخت‌گیرانه‌ای به‌صورت منطقی در فرآیند غلبه یا فائق آمدن بر تضاد بنیادی بین ارزش و ارزش‌های مصرفی مورد مطالعه قرار بگیرد. سپس سه مرحله‌ی تاریخی-جهانی از توسعه‌ی سرمایه‌داری (مرکانتیلیسم، لیبرالیسم و امپریالیسم)، باید به‌سان سه نوع سرمایه‌داری در سطح نظریه‌ی مراحل (اونو آن را dankairon نام‌گذاری می‌کند)

مطالعه شوند. سرانجام تاریخ اقتصادی سرمایه‌داری‌ها، گذشته و حال، در کشورهای مختلف جهان، باید در جزئیات کامل مشخص – تجربی (genio - bunseki) مطالعه شوند. آنچه که این‌جا هم جالب و هم دارای اهمیت است، این است که در دیدگاه اونو، نظریه (منطق) و تاریخ (واقعیت) سرمایه‌داری نمی‌توانند به صورت «دیالکتیکی» یا هر طریق دیگری مستقیماً با یکدیگر پیوند یابند، یکی شوند یا با هم بیامیزند، یک نظریه‌ی سطح میانی مربوط به مراحل توسعه‌ی تاریخی- جهانی سرمایه‌داری باید میانجی آنها بشود.

دیالکتیک سرمایه (یا نظریه‌ی اقتصادی ناب)، که ماهیت آن را در قسمت پیشین به‌سان «تکوین تعریف سرمایه‌داری به‌وسیله‌ی خود سرمایه» توضیح دادم، متعلق به مجردترین سطح می‌باشد. در این سطح، ارزش‌های مصرفی کاملاً «به صورت صوری» و خنثی مورد بررسی قرار می‌گیرند، بدین معنی که برای نمونه، پنبه و زغال فقط «چیزهای متفاوتی» برای استفاده یا مصرف هستند و نیز اسامی متفاوتی را با خود حمل می‌کنند. شماری از ارزش‌های مصرفی، در واقعیت، نسبت به سایر ارزش‌های مصرفی راحت‌تر قابل کالایی شدن هستند (به کالا تبدیل‌پذیرترند)؛ اما در سطح نظریه‌ی اقتصادی ناب نباید این موضوع دغدغه‌ی ما را تشکیل بدهد. به عبارت دیگر، زمانی که دشواری ملموسی در تبدیل هیچ‌یک از ارزش‌های مصرفی به کالا وجود نداشته باشد، سرمایه‌داری ناب (یا جامعه‌ی سرمایه‌داری ناب) را به تصویر می‌کشیم، طوری که در این سطح از تحلیل، تمام ارزش‌های مصرفی می‌توانند به راحتی قابلیت کالایی شدن داشته باشند. برعکس، در سطح تاریخ اقتصادی، ارزش‌های مصرفی به همان نحوی که در زندگی واقعی ما باز نمود می‌یابند، پدیدار می‌شوند. از همین رو هم زندگی اقتصادی ما را به نحوی گسترده و به طرق جوراجور و خاص، تنوع می‌بخشند. شماری از آنها می‌توانند به صورت انبوه تولید شوند و سایر ارزش‌های مصرفی هم هستند که محتمل‌تر این است که به صورت سفارشی تولید شوند. همه‌ی آنها باید در جزئیات کامل مشخص – تجربی‌شان و در رابطه با فرگشت تاریخی زندگی اقتصادی واقعی مطالعه شوند. با این حال در سطح نظریه‌ی مراحل هستند انواع مختلفی از ارزش‌های مصرفی که موضوعیت می‌یابند. آن ارزش‌های مصرفی که در یک مرحله از توسعه‌ی سرمایه‌داری رواج و اهمیت دارند، متفاوت از آن انواعی هستند که سرشت‌نمای مرحله‌ی دیگر به‌شمار می‌آیند. چون سطح بهره‌وری جامعه در هر مرحله متفاوت از مراحل دیگر است و فناوری تولید کالاهای شاخص و عمده نیز به همین ترتیب متفاوت است. در ضمن سازمان صنعتی، رابطه‌ی بین سرمایه و دولت، شیوه‌ی انباشت که به‌وسیله‌ی شکل مسلط سرمایه عملی می‌شود، روابط بین‌الملل (یعنی تقسیم بین‌المللی کار) بین ملت‌های مرکز و پیرامون هم متفاوت است. این جنبه‌های متفاوت منجر به انواع مختلفی از سیاست‌گذاری‌های اقتصادی می‌شوند که در مراحل سه‌گانه‌ی تاریخی- جهانی توسعه‌ی سرمایه‌داری یعنی مراحل مرکانتیلیسم، لیبرالیسم و امپریالیسم عملی می‌شوند.

برای نمونه اجناس پشمی که به‌صورت خانگی و زیر چیرگی به‌اصطلاح نظام سفارش اجناس¹ و در کلبه‌های روستایی پراکنده در سراسر مزارع روستایی بریتانیا در قرن ۱۷ و ۱۸ تولید می‌شدند و از هر گونه مقررات صنفی موجود در شهرها معاف بودند، در مشخص کردن مرحله‌ی مرکانتیلیسم اهمیت بسیاری داشتند. تولید انواع مشابهی از این اجناس و بازاریابی برای آنها غالباً توسط نیروهای سلطنت مطلقه هدایت می‌شد و زیر حمایت این نهاد بود. اما پس از انقلاب صنعتی، اجناس پنبه‌ای در کارخانه‌های کوچک بریتانیایی توسط شمار زیادی از افراد سرمایه‌دار (در

1. putting-out system

وضعیت رقابت آزاد)، به صورت انبوه تولید و به صورت گسترده‌ای توسط این سرمایه‌داران در بازاریابی بین‌المللی دادوستد شدند. سرمایه‌داری در خلال مرحله‌ی لیبرالیسم، به‌زودی به بلوغ دست یافت، روی پای خود ایستاد و کاملاً خودمختار شد، طوری که حمایت‌ها و محدودیت‌های مرکانتیلیستی پیش را الغا کرد و تجارت آزاد را رواج داد. سرانجام در دهه‌ی ۱۸۷۰، مرکز تولید کالایی از بریتانیا به کشورهای تازه صنعتی‌شده‌ای از قبیل آلمان و ایالات متحده انتقال یافت و صنایع سنگین از قبیل آهن و فولاد برای مرحله‌ی آخر توسعه‌ی سرمایه‌داری، که به نام **امپریالیسم** شناخته شد، نقش تعیین‌کننده‌ای یافتند. «به دلیل حجم گسترده‌ی سرمایه‌ی پایا»^۲ (عبارت اونو) که صنایع سنگین طلب می‌کردند، سازمان صنعتی مبتنی بر رقابت آزاد بین شمار زیادی از شرکت‌های سرمایه‌داری کوچک، به الگوی تقسیم بازار توسط سازمان‌های انحصاری از قبیل کارتل‌ها، تراست‌ها و سندیکاها تغییر یافت. این به این معنی نیست که صنایع سبک و رقابت آزاد همگی ناپدید شدند، بلکه منظور این است که بخش انحصاری که زغال سنگ، آهن، و فولاد تولید می‌کرد بر مولدین کالایی پراکنده، که در مقیاس کوچک و میانگین فعالیت می‌کردند، غلبه یافت و کنترل تولید را به دست گرفت. این امر بر **اقتصاد دوگانه** دلالت می‌کند که شامل فعالیت شمار اندکی از شرکت‌های انحصاری بزرگ با فناوری به روز، در کنار شمار زیادی از شرکت‌های کوچکی بود که با فناوری سنتی، اگر نگوئیم منسوخ‌شده، فعالیت می‌کردند. توسعه‌ی ناموزون بخش‌های صنعتی مختلف، و نه رشد متوازن کل اقتصاد، تبدیل به ویژگی برجسته سرمایه‌داری در این مرحله شد. از این رو، سه نوع متمایز سرمایه‌داری (مرکانتیلیسم، لیبرالیسم و امپریالیسم) باید به‌سان انواعی از (توسعه‌ی) سرمایه‌داری درک شوند که به ترتیب مرحله‌ی اولیه و در حال ظهور آن، مرحله‌ی خودمختار و خودکفای آن، و مرحله‌ی نهایی و رو به زوال آن را تصویر می‌کنند.

در هر یک از این مراحل مربوط به توسعه‌ی تاریخی - جهانی سرمایه‌داری، بازیگر عمده، **شکل مسلط سرمایه** بود که شیوه‌های مختلفی از انباشت، یا تبدیل ارزش اضافی به سرمایه‌ی اضافی را به نمایش می‌گذاشت. در عصر مرکانتیلیسم، این **سرمایه‌ی تجاری** بود که صنعت روستایی تولید اجناس پشمی عمده را هدایت می‌کرد. مشخصه‌ی منطقی سرمایه‌ی تجاری در سطح نظریه‌ی ناب معلوم است، اما در نظریه‌ی مراحل باید به صورت مشخص‌تر به‌عنوان صنعت پشم بریتانیا از قرن ۱۷ تا قرن ۱۸ توصیف شود، صنعتی که در مزارع روستایی و به دور از اصناف شهری فعالیت می‌کرد. به همین ترتیب، در عصر لیبرال، **سرمایه‌ی صنعتی** بود که نقش هدایت‌کننده در فرآیند انباشت را بازی می‌کرد. مشخصه‌ی منطقی این نوع سرمایه نیز در سطح نظری ناب معلوم است، اما در سطح نظریه‌ی مراحل، این صنعت پنبه‌ی بریتانیا در قرن ۱۹ بود که رفتار مشخص‌تر سرمایه‌ی صنعتی را تجسد می‌بخشید. اکنون آشکار می‌شود که آنچه در بخش مربوط به «توسعه‌ی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری» در سطح نظریه‌ی ناب توصیف شد، تجریدی سخت‌گیرانه از صنعت پنبه‌ی بریتانیا در قرن ۱۹ بوده است. سرانجام این که در عصر امپریالیسم، **سرمایه‌ی مالی** شکل مسلط سرمایه بود. آنچه که در نظریه‌ی ناب با سرمایه‌ی مالی متناظر است، **سرمایه‌ی بهره‌بر**^۳ است؛ اما می‌دانیم که این شکل از سرمایه در سطح نظریه‌ی ناب، امری مطلقاً «مفهومی» است، یعنی به صورت واقعی در یک اقتصاد سرمایه‌داری ناب عمل نمی‌کند. سرمایه‌ی مالی در سطح مرحله‌ی امپریالیسم به صورت واقعی نقش پیش‌تاز و

2. bulking large of fixed capital

3. interest-bearing capital

هدایت‌کننده را در تراکم و تغلیظ وجوه مالی پراکنده در گوشه و کنار جامعه بازی می‌کند و به این ترتیب آنها را به سرمایه‌ی واقعی برای سرمایه‌گذاری در صنایع سنگین تبدیل می‌کند و در این راستا چنان عمل می‌کند که گویا تمامی این ذخایر مالی متعلقات آن هستند. در ضمن این شکل از توسعه نیازمند آن است که شرکت‌های صنعتی بزرگ به‌سان شرکت‌های سهامی سازماندهی شوند و سهام صاحبان سرمایه بتواند در «بازار سرمایه»⁴ دادوستد شود، بازاری که در این مرحله توسعه می‌یابد و همچنین در پیوند نزدیک با «بازار پولی» از پیش موجود است.

۴-ب) اهمیت مرحله‌ی امپریالیسم در چیست؟ این مرحله چگونه با فهم امروزین ما از سرمایه‌داری ارتباط دارد؟

امپریالیسم آخرین و عالی‌ترین مرحله از توسعه‌ی سرمایه‌داری است. اما در عین حال مرحله‌ی زوال‌یابی و انحطاط سرمایه‌داری نیز هست. زندگی اقتصادی واقعی در این مرحله بی‌هیچ چون‌وچرای (به‌لحاظ فناوری) «پیشرفته‌تر» از مراحل پیشین است. با این حال، سرمایه‌داری در مرحله‌ی پیشین یعنی لیبرالیسم نسبت به مرحله‌ی بعدی یعنی امپریالیسم، به تصویر ایده‌آل خود نزدیک‌تر بود. چنین چیزی به این معنا است که سرمایه‌داری مبتنی بر صنایع سنگینی همچون آهن و فولاد برای اداره‌ی اقتصاد به شکل کالایی (یعنی به‌سان نظام سوداگرانه) نسبت به سرمایه‌داری مبتنی بر صنایع سبکی مانند پنبه و سایر منسوجات با دشواری‌های بیشتری روبروست. یک دلیل این است که «حجم گسترده‌ی سرمایه‌ی پایا» در صنایع سنگین دلالت بر این نکته دارد که مدیریت و تأمین مالی آن می‌تواند به سهولت از ظرفیت سرمایه‌های انفرادی تجاوز کند، چیزی که به‌طور طبیعی به الحاق شرکت‌ها به یکدیگر به‌سان شرکت‌های سهامی، و از این راه تشکیل سازمان‌های انحصاری که در ارتباط نزدیک با بانک‌های بزرگ هستند، منجر می‌شود. سرمایه‌ی مالی در آلمان که مبتکر بانک‌های سرمایه‌گذاری بود، با تضمین «سودهای انحصاری» برای تولیدکنندگان فعال در چارچوب بازار داخلی، موفق به کنترل کامل بازار داخلی محصولات صنایع سنگین شد؛ اما فعالیت‌اش در همان حال به ایجاد وجوه اضافی⁵ انجامید که در چارچوب بازار داخلی به سادگی امکان تبدیل شدن به سرمایه‌ی واقعی را نداشتند. این مشکل از مدت‌ها پیش در بریتانیا حل شده بود. راه حل، ایجاد به اصطلاح بانک‌داری تجاری بود که در شهر لندن توسعه پیدا کرده بود. در این جا وجوه مازاد را پیوسته به خارج صادر می‌کردند تا در مستعمرات و حوزه‌های نفوذ بریتانیا سرمایه‌گذاری شوند. از این رو، رقابت در «صدور سرمایه» بین ملت‌های تازه سرمایه‌داری شده و نوپا که آلمان نماینده‌ی آن‌ها تلقی می‌شد، و ملت‌های پیش‌تر سرمایه‌داری شده که بریتانیا نمایندگی‌شان می‌کرد، به ناچار منجر به مواجهه‌ی بین‌المللی شدیدی شد که در «جنگ امپریالیستی» ۱۹۱۴ تا ۱۹۱۷ به اوج خود رسید.

این شرایط، نشان‌گر این واقعیت است که مرحله‌ی امپریالیسم، به‌سان آخرین مرحله‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری، دربرگیرنده‌ی شماری از عناصر است که از مشخصه‌ی مطلقاً نظری سرمایه‌داری، یعنی دیالکتیک سرمایه، تخطی می‌کنند. این نکته مکرراً توسط کسانی که تعریف نظری (یا تعریفی به‌نحوی بسنده ترکیبی) از سرمایه‌داری ندارند و یا کسانی که حتی به این موضوع آگاهی ندارند که فاقد این تعریف هستند، مورد بی‌توجهی قرار گرفته است.

4. capital market

5. excess funds

امپریالیسم سرشت‌نشان مرحله‌ای از توسعه‌ی سرمایه‌داری است که تضاد بین ارزش و ارزش‌های مصرفی در آن رو به تشدید بی‌سابقه‌ای گذاشت و غلبه بر این تضاد هم از همین رو بیش از پیش دشوار شد. این واقعیت پس از جنگ جهانی اول آشکار شد. یک جنگ تام و سراسری اروپا را تخریب کرد، اروپایی که تا آن زمان مرکز چالش‌ناپذیر تولید کالایی و از این رو سرمایه‌داری به شمار می‌آمد. به همین دلیل بود که اونو مطالعات خود در باب **انواع سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرمایه‌داری (Keizai-Seisakuron)** را با جنگ جهانی اول به اتمام رسانید. پس از پاره‌ای تردید و تأمل تشخیص داد که پس از جنگ امپریالیستی ۱۹۱۷-۱۹۱۴ مرحله‌ی چهارمی در «توسعه‌ی سرمایه‌داری نمی‌تواند وجود داشته باشد و نتیجه گرفت که پس از این جنگ، **اقتصاد جهانی وارد مرحله‌ی گذار به جامعه‌ی تاریخی دیگری شده است**. من ترجیح می‌دهم که به این مرحله با عنوان «سرمایه‌داری در حال فروپاشی»^۶ یا «گذار غیرسرمایه‌دارانه»^۷ اشاره کنم. به عبارت دیگر، از دیدگاه من «توسعه‌هایی» از قبیل «فوردیسم» یا «نولیبرالیسم»، نمی‌توانند آن‌طور که برای نمونه در مرحله‌ی توسعه‌ی امپریالیستی، یا مرحله‌ی دیگر از **توسعه‌ی سرمایه‌داری** ممکن بود؛ به‌نحو بسنده‌ای همچون تجلیات سرمایه‌داری توضیح داده شوند. هم‌این‌جا مناسبت دارد به شما بگویم که در گفتمان رایج ما، غالباً واژه‌ی یکسانی هم در قالب یک اصطلاح فنی و هم به عنوان یک ابزار عادی برای برقراری ارتباطات روزمره، به‌نحو توأمان به کار گرفته می‌شود. در نتیجه، در زمینه‌ی بررسی اقتصادی و در قلمرو سایر علوم اجتماعی نمی‌توان از چنین کاربست‌هایی پرهیز کرد. بنابراین هنگامی که واژه‌ی «توسعه» را در معنایی فنی (با ارجاع به dankairon اونو) استفاده می‌کنیم و یا هنگامی که آن را به‌نحو گس‌ترده و سه‌پهل‌گیرانه به‌سان یک واژه‌ی عادی به کار می‌بریم، یعنی استفاده‌ای که ناشی از قوانین عرفی زبان است، باید دقت بسیار بیشتری به‌خرج بدهیم. همین ملاحظات را باید در مورد واژه‌های بنیادی مانند «سرمایه‌داری» نیز به کار بگیریم. برای ما معنای این کلمه دقیقاً با دیالکتیک سرمایه تعریف می‌شود. اما به این دلیل در جایگاهی نیستیم که هنگام به کار گرفته شدن همین واژه در محاورات و ژورنالیسم روزانه، که با دقت کمتر و سهل‌گیری بیشتری به کار می‌گیرندش، دیگران را از به‌کارگیری آن منع کنیم. بنابراین امیدوارم که در بخش دوم این مصاحبه، یعنی همان جایی که من به جای بررسی «توسعه» در سطح نظریه‌ی مراحل، به‌نحو نظام‌مندتری به ماهیت فروپاشی سرمایه‌داری خواهیم پرداخت؛ بیشتر بتوانم در ارتباط با «توسعه‌های» اخیر از قبیل فوردیسم و نولیبرالیسم و اهمیت چنین موضوعاتی، تأمل و درنگ کنم. اما پیش از به پایان رساندن این قسمت، از شما می‌خواهم به این موضوع اندیشه کنید که چرا باید یک «نظریه‌ی مراحل» بین نظریه‌ی ناب و تاریخ تجربی داشته باشیم؛ در حالی که به نظر می‌رسد نه اقتصاد بورژوازی و نه اقتصاد مارکسیسم رسمی، هیچ‌یک دغدغه‌ی آن را نداشته‌اند.

۴-پ) **شما به لثر مهم اونو یعنی «Keizai-Seisakuron» (انواع سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرمایه‌داری) اشاره کردید، جایی که اونو مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری را با انواع مختلفی از سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرمایه‌داری ربط می‌دهد. چرا سیاست‌گذاری‌های مختلف اقتصادی نشان‌دهنده‌ی مراحل مختلف توسعه‌ی سرمایه‌داری هستند؟**

6. capitalism in disintegration

7. ex-capitalist transition

مارکس درباره این موضوعات تحت عنوان «دولت به سان چکیده‌ی جامعه‌ی بورژوازی»⁸ و «روابط بین‌الملل در تولید» سخن گفته بود، چیزهایی که احتمالاً پروژه‌های پژوهشی او برای آینده بودند. اگر چه مارکس هرگز این اندازه فرصت نیافت که به بررسی این موضوعات بپردازد و تأملات نظام‌مند خود در این موارد را به شکل نوشتاری انجام بدهد. به نظر می‌رسد که او بر این عقیده بوده باشد که این موضوعات از مواردی هستند که یک اقتصاددان نباید به راحتی چشم به رویشان ببندد. شاید او در اشاره‌های کوتاه مارکس، بذریه‌ی نظریه‌ی مراحل را نزد او می‌دید. اگر چه این موضوعات نمی‌توانند در سطح اکیداً منطقی تجرید (یعنی به عنوان بخشی از *genriron*) مورد مطالعه قرار بگیرند، با این همه، بنا به دیدگاه او، معنای واقعی آنها هم به نحو بسنده‌ای قابل درک نخواهد بود چنانچه در شکل وقایع جداگانه‌ای از تاریخ اقتصادی و به شکل کاملاً تجربی - انضمامی (یا به تعبیری به عنوان بخشی از *genio - bunseki*) مورد مطالعه قرار بگیرند. از این جا نتیجه می‌گیریم که این موضوعات دقیقاً مواردی هستند که باید توجه اقتصاددان را در سطح نظریه‌ی مراحل توسعه‌ی سرمایه‌داری (یا در زمینه‌ی *Dankairon*) به خود جلب کنند. این بینش از این فاکت نشأت می‌گیرد که او حرفه‌ی آکادمیک خود را به عنوان استادیار در رشته‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی، زمانی آغاز کرد که تأثیر مکتب اقتصادی آلمان با رویکرد مبتنی بر سیاست‌گذاری⁹ در دانشگاه‌های ژاپن به سرعت در حال افول بود. او پس از دو سال مطالعه در برلین به ژاپن بازگشت. او در برلین در کلاس‌های درس استادان مکتب تاریخی متأخر شرکت جسته بود و در جستجوی روش خاص خود بود تا به وسیله‌ی آن، «سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرمایه‌داری» را به شکلی سازگار با آن چه که او در آن هنگام از راه پژوهش موشکافانه در *سرمایه مارکس* فرامی‌گرفت، مفصل‌بندی کند. در واقع، نظریه‌ی مراحل نتیجه‌ی یادداشت‌های مبتنی بر درس‌گفتارهای او در طول ده سال تدریس در دانشگاه امپریال توهاکو است، جایی که شغل آکادمیک او در آن آغاز شد.

سرمایه‌داری واقعی در تضاد با تعریف نظری ناب آن، همواره در فرایند صنعتی شدن دولت - ملت یا به عرصه‌ی وجود گذاشته است که در واقع همان دولت - ملت بورژوازی است. با افزایش بهره‌وری کشاورزی در جوامع سده‌های میانی، فعالیت‌های بازرگانی نیز شدت یافت، فعالیت‌هایی که به رشد شهرها انجامید و این نیز به نوبه‌ی خود به زوال نظام قدیم حکمرانی در سده‌های میانی منتهی شد. نظامی که به نحوی از انحاء شاهزاده‌نشین‌های پراکنده‌ای را که عمدتاً بر مبنای املاک اربابی خودکفای محلی استوار بودند، متحد کرده بود. دوره‌ای از جنگ‌های ویران‌گر بین اربلبان و شاهزادگان جنگجو آن چیزی بود که از پی آمد. این جنگ‌ها تا زمانی ادامه می‌یافت که یکی از آنها در جنگ با رقبای خود پیروز می‌شد و قلمرو وسیع‌تری را تحت حاکمیت خود یکپارچه می‌کرد. **برجسته‌ترین در بین همتایان**¹⁰ (یا به عبارتی فاتح)، تبدیل به پادشاه قلمروهای تسخیرشده می‌گردید و خود را «شاه مطلقه»ی دولت - ملت یکپارچه‌شده می‌خواند. اما شاه مطلقه همواره این عمل «یکپارچه‌سازی ملی» را در اتحاد با طبقه‌ی در حال ظهور بورژوازی انجام می‌داد، طوری که معمار واقعی دولت - ملت را می‌توان بورژوازی دانست که می‌خواست بدون مواجهه با موانعی که نیروهای خرد محلی¹¹ ایجاد می‌کردند، در بازار ملی فعالیت کند. به عبارت دیگر، دولت - ملت با حذف

8. the state as the epitome of bourgeois society

9. policy-oriented German school

10. primus inter pares

معنای این عبارت در واقع این است: نخستین در بین همتایان [م.]

11. petty local powers

تمام عوارض محلی¹² و تمرکز حق جمع‌آوری تعرفه و گمرک در دست خود به‌سان یک حق انحصاری دولت، خود را شکل داد. از این رو، «دولت به‌سان چکیده‌ی جامعه‌ی بورژوازی» بدین معناست که سرمایه‌داری فقط در لین زمینه‌ی ملی بود که می‌توانست به‌سان یک جامعه‌ی تاریخی به صورت واقعی رشد کند. اگر این‌طور است که می‌گوییم، پس هدف دولت بورژوازی از همان آغاز می‌بایست این بوده باشد که به‌سان پوسته‌ی سختی به کار حفاظت از توسعه‌ی سرمایه‌داری و تضمین رشد آن بیاید.

بنابراین، دولت مرکانتیلیستی اساساً بر مبنای راه‌اندازی و پیشرفت فعالیت‌های سوداگرانه‌ی سرمایه‌های «ملی»، از طریق امتیاز دهی به آنها و مقابله‌ی همزمان با مداخله‌ی خارجی، استوار بود. این دولت همچنین در ایجاد طبقه‌ی کارگر فاقد مالکیت هم فعال بود. پیشرفت صنعت دست در دست ایجاد و ساخت قدرت نظامی در راستای دفاع از قلمروهای ملی پیش می‌رفت. از این رو سیاست‌های دولت مرکانتیلیستی در ابتدا در مواجهه با بیرون کاملاً تهاجمی و در مواجهه با داخل کاملاً سرکوب‌گرانه بود. با این حال، همراه با خود-استقراربخشی تولید اجناس پشمی در بریتانیا به‌سان صنعت ملی، و در ضمن در حالی که شرایط برای انقلاب صنعتی به تدریج آماده می‌شد، قدرت دولتی از شکل سلطنت مطلقه به شکل پارلمانی تغییر کرد، جایی که بورژوازی نیز امکان می‌یافت نمایندگی شود. از این رو، سیاست‌گذاری‌های دولت بورژوازی، کمتر بر روی دفاع از قلمرو ملی، و بیشتر بر روی پیشرفت تجارت بین‌المللی تمرکز پیدا کرد. البته در سطح نظری ناب، ممکن نیست که بین مبادله‌ی کالایی درون مرزهای ملی و بیرون آن مرزها تمایز قائل شد، چون منطق سرمایه چنین تفکیکی را به رسمیت نمی‌شناسد. به همین دلیل است که مارکس خود با محاسبه‌ی واردات همچون اضافه تولید داخلی و محاسبه‌ی صادرات همچون تفریقی از آن، یک رویه‌ی (محاسبه‌ی) ذهنی برای ترجمان تجارت خارجی به بازسازی تولید داخلی را توصیه کرد. اما، در سطح نظریه‌ی مراحل، سرمایه‌داری باید بدو به‌سان برآیندی درون دولت - ملت فهم شود، طوری که خارجی در تمایز با داخلی باید به‌عنوان نخستین ملاحظه‌ی سیاست‌گذاری اقتصادی مورد توجه قرار بگیرد. به همین جهت، در مرحله‌ی لیبرالی توسعه، هنگامی که سرمایه‌داری کاملاً خودمختار شده است، دیگر نیازی به اتکا بر قدرت دولتی برای محافظت از صنایع خود ندارد. تنها چیزی که همچنان باقی می‌ماند پیشبرد «بین‌المللی کردن حرکت تجارت آزاد» بود که در بریتانیای کبیر آغاز گشته بود. برای پیشبرد این هدف، معاهده‌های تجاری که شامل به اصطلاح «دولت کامله‌الوداد»¹³ (کشور دوست بهره‌مند) می‌شد به عنوان ابزار مهم سیاست‌گذاری اقتصادی مورد استفاده قرار گرفت. سرمایه‌داری، به صورت ایده‌آل به گونه‌ای عمل می‌کرد که تمایز بین بازارهای خارجی و داخلی را محو کند. با این همه، دولت - ملت‌ها همواره هر آن جایی که سرمایه‌داری به شکل واقعی توسعه می‌یابد، وجود داشته‌اند. علاوه بر این، طول عمر پیگیری یک چنین ایده‌آلی کوتاه بود، چرا که پس از رکود بزرگ دهه‌ی ۱۸۷۰، توسعه‌ی تاریخی - جهانی سرمایه‌داری مرحله‌ی جدیدی به نام امپریالیسم را نوید می‌داد. با افزایش اهمیت صنایع سنگین مانند آهن و فولاد نسبت به صنایع سبکی از قبیل پنبه و سایر پارچه‌ها، رقابت و ستیز بین‌المللی بین کشورهای صنعتی و در حال صنعتی شدن هم تشدید یافت، چرا که دولت‌های بورژوازی امپریالیستی در افزایش ایجاد مولن مبنی بر تعرفه و تقسیم بازار جهانی به مستعمره‌ها و اقمار با یکدیگر رقابت می‌کردند. دولت‌های بورژوازی نه تنها با سیاست‌های

12. local tollgate

13. most-favoured nation clause

خارجی مشغول بودند، بلکه همزمان باید از سرمایه‌های ملی انحصاری شده، درون و بیرون مرزهای خود، حمایت می‌کردند و به آنها یاری می‌رساندند، چون تولید کالاها به علت «حجم گسترش یافته‌ی سرمایه‌ی پایا» پیچیده‌تر از پیش می‌شد.

پس سیاست‌گذاری‌های دولت بورژوازی در تناظر با مراحل اولیه، خودمختار و روبه‌زوال توسعه‌ی سرمایه‌داری، به ترتیب مرکانتیلیستی (تجاری)، لیبرالیستی و امپریالیستی بودند. با این حال، سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در سرمایه‌داری، همواره در جستجوی آن بودند که بازار سرمایه‌دارانه‌ی کالاها را با استفاده از روش «درونی کردن بیرونی‌ها»¹⁴ فعال کنند، طوری که انباشت سرمایه بتواند به سهولت و بی‌اصطکاک در بخش خصوصی انجام شود. به عبارت دیگر، سیاست‌گذاری اقتصادی دولت بورژوازی همواره به «آرایش صحنه» محدود بود، یعنی فراهم کردن شرایط به‌نحوی که سرمایه بتواند به راحتی بازی خود را ادامه بدهد. دولت هرگز برای بازی مشترک با سرمایه روی صحنه‌ی تئاتر ظاهر نشد. به‌نحوی متفاوت می‌توان گفت که سیاست‌گذاری اقتصادی معمول در سرمایه‌داری اساساً ترکیبی از مالیات-سوسید بود که «خرده» کارکرد بازار خودتنظیم‌گر را در جهت پیامدهای رفاهی آن یاری می‌کرد و بسیار متفاوت از سیاست‌گذاری‌های «کلان» بود که باید پس از رکود بزرگ دهه‌ی ۱۹۳۰ معرفی می‌شدند (درباره‌ی ماهیت این سیاست‌گذاری اخیر، در بخش دوم بیشتر خواهیم گفت).

به نظر می‌رسد که اونو بر این عقیده بوده باشد که مطالعه‌ی سیاست‌گذاری‌های اقتصادی در معنای بالا، خط راهنمایی را برای نظریه‌ی مراحل توسعه‌ی سرمایه‌داری (یعنی dankairon) ایجاد می‌کند. با این حال، دامنه‌ی نظریه‌ی مراحل توسعه‌ی سرمایه‌داری نباید فقط به این‌جا محدود شود. مطالعه‌ی عمیق سیاست‌گذاری‌های اقتصادی طبیعتاً راه به مالیه‌ی عمومی¹⁵ می‌برد، جایی که اقتصاد با سیاست و حقوق برخورد می‌کند، و همین هم ما را قادر می‌سازد که مطالعه‌ی دولت-ملت بورژوازی را به روشی ترکیبی تر مورد مطالعه قرار دهیم. در این روش، اقتصاد برای ایجاد ارتباط فکری با سایر شاخه‌های علوم اجتماعی و پیوندیابی با آن‌ها در سطح نظریه‌ی مراحل فرصت و امکان به‌دست می‌آورد. در سطح نظریه‌ی ناب اقتصاد امکان آن را ندارد که با سایر علوم اجتماعی ارتباط برقرار کند، چون در این سطح، منطق سرمایه چیرگی بی‌چون‌وچرایی دارد. به‌همین ترتیب اقتصاد نظریه‌ی ناب نباید بی‌مقدمه با سایر شاخه‌های علوم اجتماعی که روی سطح تاریخ انضمامی - تجربی متمرکزند، پیوند برقرار کند، چون در این سطح، مسائل بسیار خاص در حالت توده‌ای از منظره‌های پراکنده و درهم‌آمیخته پدیدار می‌شوند. بنابراین، آمیزش اقتصاد با سایر شاخه‌های علوم اجتماعی، به پرثمرترین شکل می‌تواند در سطح نظریه‌ی مراحل سرمایه‌داری انجام شود و مطالعه‌ی سیاست‌گذاری‌های اقتصادی می‌تواند بهترین نقطه‌ی ورود به این درهم‌آمیزی باشد.

۴-ت) چرا اونویست‌ها به‌ویژه بر اهمیت نظریه‌ی مراحل پافشاری می‌کنند که نه اقتصاد بورژوازی و نه اقتصاد رسمی مارکسیستی، هیچ‌یک دغدغه‌ی آن را نداشته‌اند؟

به این دلیل که آنچه اقتصاد بورژوازی «جهان واقعی» می‌نامدش، یک دروغ است. به عبارت دیگر آن‌ها فقط یک داستان ساختگی شرح می‌دهند که هیچ ارتباطی با شکل تاریخ اقتصادی یا حتی قسمتی از این تاریخ ندارد، بلکه تنها

14. internalizing externalities

15. public finance

با حکایات و تمثیل‌هایی مربوط است که اقتصاددانان بورژوا نظریه‌ی خیالی خود را به‌وسیله‌ی آن‌ها به تصویر می‌کشند. آن‌ها به بیان دیگر از پیش (به‌سان امری ایمانی) بر این عقیده‌اند که زندگی اقتصادی عقلانی **باید** در «جهان واقعی» به گونه‌ای عمل کند که نظریه‌ی اقتصادی به آنها می‌گوید، و چنین چیزی یعنی بی‌توجهی به سرشت ارزش‌های مصرفی مسلطی که زندگی اقتصادی واقعی جامعه‌ی مورد بررسی، شامل آنها می‌شود. از این رو، چیزی که آنها وانمود می‌کنند «جهان واقعی» است چیزی بیش از یک دروغ خوب ساخته‌شده¹⁶ و اختراع ذهن آنها نیست. قصد این است که به‌وسیله‌ی این اختراع نشان دهند که نظریه‌ی از پیش ساخته و پرداخته شده‌شان چگونه در واقعیت عمل خواهد کرد. مثال نمونه‌وار همان داستان هلهله‌شده و بازگفته شده‌ی آدام اسمیت است درباره‌ی مواجهه‌ی یک روز شاد شکارچی سگ آبی با شکارچی گوزن که گویا در باب شرایط دادوستد بین نمونه‌های مربوط به حرفه‌ی خود مذاکره می‌کنند. می‌دانیم که این یک افسانه‌ی محض است که با آنچه که واقعاً در تاریخ اقتصادی، بین دو دادوستدکننده‌ی کالا رخ می‌دهد، هیچ ارتباطی ندارد (اگر چه چنین چیزی ممکن است در دهش و ستان اسباب‌بازی بین جان و ماری در اتاق کودکان رخ دهد). از همین جا هم کاملاً روشن می‌شود که اقتصاد بورژوایی هیچ قصد و نیت جدی برای پیوند دادن نظریه‌اش با واقعیت تجربی/ تاریخی ندارد. نظریه در هر صورت «غیرتاریخی» است و به‌حوی گردن‌فرازانه خود را از هر گونه اتهام «تاریخیت»¹⁷ برکنار می‌دارد. نظریه باید تاریخ را دیکته کند و نه برعکس (یا به بیانی، تاریخ باید نظریه را به تصویر کشد نه این که نظریه چیزی از تاریخ یاد بگیرد).

جالب این که، اقتصاد مارکسیستی رسمی هم همین رویه را اتخاذ کرده است، رویه‌ای که با آنچه که رقیب بورژوا به کار گرفته، تفاوتی ندارد. به‌طور کلی باید گفت که هیچ‌یک از اقتصادهای ایدئولوژی‌محور ضرورتی نمی‌بیند که خود را به‌نحوی جدی با واقعیت پیوند دهند؛ چون واقعیت پیشاپیش گزینش، و به‌صورتی ایدئولوژیک از سوی اندیشمندان مورد تفسیر قرار گرفته است (فارغ از سطح تاریخی یا فناوری صنعتی و نیز فارغ از زندگی اقتصادی واقعی که در چارچوب شرایط انضمامی - تجربی محدود شده است). از منظر اقتصاد بورژوایی، واقعیت باید جهانی باشد که هماهنگی از پیش تضمین‌شده‌ی هر گونه منافع ستیزآمیز را که می‌توانند به صورت قابل درکی موجود باشند، تجسد بخشد. به‌همین جهت، اقتصاد بورژوایی از واقعیت متنوع زندگی عملی در سرمایه‌داری، تنها قسمت‌هایی را به نمایش می‌گذارد که به زیبایی تصویر شده‌اند و در نتیجه به بهترین شکلی با تصویر دلنشین **آن چه سرمایه‌داری باید باشد**، سازگاراند. بر عکس از منظر اقتصاد مارکسیستی، این جهان، جهانی شریر است که انباشته از پلشتی استثمار و سرکوب است. از این رو، از میان بسیار تصاویر زندگی سرمایه‌داری، تنها انواع ظالمانه، تنفربرانگیز و زشت را برای نمایش نظریه‌ی استثمار و خواری بردن انسان برمی‌گزینند. در هر دو حالت، جهان واقعی «گزینش شده»ی آنها، بیشتر جهانی است «ساختگی» و «جعلی» و نه واقعی. یعنی این که ایدئولوژی است که این جهان را پیشاپیش به‌نحوی جانب‌دارانه، اگر نگوئیم انحرافی، شکل داده است و نه نظریه که بایستی ایدئولوژی را سمت و سو بدهد. روشن است که اقتصاد ایدئولوژی‌محور، علاقه‌ای به پیوند دادن نظریه و واقعیت (منطق و تاریخ) به‌نحوی عینی ندارد. تمام چیزی که چنین اقتصادی، خواه نوع مارکسیستی آن باشد یا نوع بورژوایی، نیاز دارد خلق و ایجاد حکایت‌هایی است برای اثبات نظریه. در اینجا نیازی به بیان این نکته نمی‌بینم که اثبات تمثیلی یک نظریه به تأیید تجربی آن

16. edifying fable

17. historicism

نمی‌انجامد.

گاهی اوقات این احساس دروغین به فرد دست می‌دهد که گویا یک مطالعه‌ی مبتنی بر اقتصادسنجی¹⁸ یا کلیومتری¹⁹ می‌تواند اعتبار نظریه‌ی اقتصادی را با داده‌های آماری که از آرشیه‌های مختلف تاریخ اقتصادی جمع‌آوری شده‌اند، به آزمون بگذارد و آن را ثابت کند. من منکر آن نیستم که یک مطالعه‌ی درست انجام شده که روش اقتصادسنجی و کلیومتری را مورد استفاده قرار می‌دهد، می‌تواند اطلاعات با ارزشی برای ما فراهم کند. با این حال، آنچه که اقتصادسنجی و کلیومتری انجام می‌دهند، آزمون تجربی نظریه نیست، بلکه به کارگیری **نظریه‌ای از پیش درست فرض شده است** برای توضیح و تفسیر واقعیت در گذشته و اکنون. نظریه، که از پیش معتبر دانسته شده است، برای توضیح چگونگی کارکرد واقعیت مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عبارت دیگر، اعتبار نظریه‌ی ایدئولوژیک هرگز در پرتو آزمایش‌ها یا مشاهدات کنترل‌شده، به همان شکلی که در علوم طبیعی وجود دارد، مورد آزمون قرار نمی‌گیرد. یعنی این که به دروغ چنین وانمود می‌شود که نظریه‌ای جزم‌اندیش که بر مبنای یک نگرش دینی به جهان ساخته و پرداخته شده است، در هماهنگی با واقعیت تجربی است و در نتیجه به **لحاظ تجربی قابل دفاع تلقی می‌شود**. چنین وضعیتی ایجاب می‌کند که از نظریه به‌سان امری ملکوتی (که بهشت را توصیف می‌کند) دفاع شود، حتی اگر جهان آدم خاکی به تناوب بیراهه رفتن آن را اثبات کند. اقتصادسنج غالباً یک سری زمانی را با یک سری زمانی دیگر همبسته می‌کند، اما این سلسله‌های زمانی فقط با داده‌های پس از وقوع²⁰ مشغول‌اند، یعنی این که قرینه‌سازی و ایجاد پیوند خوب (بین این دو سری زمانی) نمی‌تواند یک نظریه‌ی اقتصادی را که شامل مجموعه‌ای از رفتارهای پیش‌بینی‌شده است، ثابت یا باطل گرداند. اگر دو سری زمانی به همان شکلی که در نظریه‌ی کمی پول وجود دارد، به‌نحوی تعریفی با یکدیگر مرتبط شوند، همبستگی باید نزدیک به کامل‌ترین حالت خود باشد (در غیر این صورت آمارگر باید دچار سهو و غفلت شده باشد). برای نمونه، همبسته بودن عرضی پول با سطح مطلق قیمت‌ها در طول زمان نشان می‌دهد که روش جمع‌آوری و فراهم کردن داده‌های آماری موفق بوده است. چنین چیزی فقط نشان‌گر آن است که آمارگر کار خود را درست انجام داده است، اما گواهی بر آزمون تجربی نظریه‌ی کمی نیست و اعتبار یا عدم اعتبار آن را نشان نمی‌دهد. پول‌گرایان شاید به خاطر «مطالعات تجربی» تورم، که به وسیله‌ی میلتون فریدمن و گروه او انجام شد، زیادی به خود اعتماد داشتند. امروزه، در وضعیت رکود، حتی آنها هم باید یاد گرفته باشند که عرضی پول نمی‌تواند به‌سان یک متغیر (قابل اعتماد) در سیاست‌گذاری مورد استفاده قرار بگیرد. یعنی این که

18. econometric

19. Cliometrics

کلیومتری نوعی تحقیقات تاریخی است که در آن از ریاضیات و فرضیه‌های آماری استفاده می‌شود. این روش از دهه‌ی ۱۹۵۰ به این سو توسعه یافته است و متکی بر رشد و توسعه‌ی آمارگیری در همه‌ی زمینه‌ها از جمله جمعیت و منابع اقتصادی است. **کلیومتری** گاهی اوقات «**تاریخ اقتصادی جدید**» یا «**تاریخ اقتصادسنجی**» نیز خوانده می‌شود که در واقع به کارگیری نظام‌مند نظریه‌ی اقتصادی، تکنیک‌های اقتصادسنجی و سایر روش‌های ریاضیاتی و صوری برای مطالعه‌ی تاریخ است. به تعبیری **کلیومتری**، رویکردی کمی به تاریخ اقتصادی است. اصطلاح Cliometrics از Clio می‌آید که الهه‌ی تاریخ است و ابتدا توسط یک اقتصاددان ریاضیاتی به نام استنلی ریتر در سال ۱۹۶۰ به کار گرفته شد. اهمیت رشد و توسعه‌ی این رویکرد به حدی بود که کلودیا گولدین عقیده دارد که انقلاب کلیومتریک سبب آن شد که مورخان اقتصادی از دپارتمان‌های تاریخ کنار زده شوند. در ضمن از زمانی که مورخان شروع به کاربست ابزارهایی شبیه ابزارهای اقتصاددانان کردند، بیشتر تبدیل به اقتصاددان شدند. در سال ۱۹۸۳ گروهی برای مطالعه بیشتر کلیومتری نهادی را تأسیس کردند که به «جامعه‌ی کلیومتری» شهرت پیدا کرد. [م.]

20. ex post data

اهمیتی ندارد چه مقدار پول پایه توسط فدرال رزرو تحت شرایط تکراری مبتنی بر سیاست‌گذاری «تسهیل کمی» (QE)²¹ به نظام بانکی تزریق می‌شود، زیرا هنگامی که بانک‌های تجاری متقابلاً به دلایل قابل فهمی از عرضه‌ی وام با بهره‌ی پایین (خلق اعتبار) خودداری می‌کنند؛ عرضه‌ی پول فعال (در تضاد با پول راکد) تغییری در اوضاع ایجاد نمی‌کند. اگر دو سری زمانی به صورت رفتاری و نه تعریفی با یکدیگر مرتبط شوند، می‌توان پارامترهایی که آنها را به هم پیوند می‌دهند، برآورد کرد. اگر پیوند و همبستگی در حالت آماری معنادار باشد، می‌توانیم بگوییم که در آن وضعیت مشخص، رفتار اقتصادی به شکلی بود که نظریه پیش‌بینی کرده بود. با این حال، تا زمانی که همبستگی بین هر مجموعه از سری‌های زمانی مشابه «مکرراً» تأیید نشود، نمی‌توانیم بگوییم نظریه‌ای که مبنای آنها است به‌نحوی موفقیت‌آمیز تاب یک آزمون تجربی را آورده است. تنها در آن حالت است که یک مدل می‌تواند برای شبیه‌سازی تأثیرات ممکن یک سیاست پیشنهادی، به صورت عددی مورد استفاده قرار گیرد. در بخش دوم به این قسمت باز می‌گردم.

در قسمت پیش توضیح دادم که چرا علم اجتماعی، که شامل اقتصاد نیز می‌شود، در حالت عادی نمی‌تواند یک فرضیه‌ی آزمون‌شدنی و «تکرارپذیر» ایجاد کند. در بیشتر موارد، یک مدل اقتصادسنجی یا کلیومتری، نظریه را فقط در حالت «یکبار برای تمام وضعیت‌ها»²²، نشان می‌دهد. اگر یک مدل اقتصادی با مجموعه‌ای از داده‌های مختص یک وضعیت به‌نحو درخشانی مطابقت کند، به این معنا نیست که در چارچوب مجموعه داده‌های دیگر که مختص شرایط دیگری هستند هم به همین حالت عمل کند. آزمونی که در یک مورد خوب عمل می‌کند همیشه و «به‌گونه‌ای مکرراً» موفقیت‌های مشابه را ضمانت نمی‌کند. چنین چیزی همان‌طور که همه‌ی ما می‌دانیم، به این دلیل است، که تاریخ بشر خود را با ثبات یکسانی، به‌مانند یک پدیده‌ی طبیعی، تکرار نمی‌کند. به عبارت دیگر، مطالعه‌ی اقتصادسنجی به این معنی نیست که به‌همان روشی که مشاهده و آزمایش کنترل شده برای آزمون یک فرضیه‌ی علم طبیعی مورد استفاده قرار می‌گیرد، می‌توان فرضیه‌های اقتصاد را مورد آزمون قرار داد. از این رو، فارغ از این‌که نظریه‌ی اقتصادی به وسیله‌ی فرمول‌بندی‌های مجدد ریاضیاتی پالایش و بهبود یابد، امید پاراسامنشانه به تبدیل اقتصاد به یک علم تجربی - پوزیتیویستی در معنای علم طبیعی، ناکام می‌ماند. در واقع، نکته این است که آزمون حقیقت یا عینیت در اقتصاد نمی‌تواند به همان روش رایج در علوم طبیعی به دست بیاید. اگر چنین است که می‌گوییم، پس نتیجه می‌گیرم که تظاهر اقتصاد بورژوازی و مارکسیسم رسمی به علمی بودن [شبیه علم طبیعی بودن]، به این معنا که گویا می‌تواند واقعیت را به‌نحو معناداری توضیح دهد، بی‌پایه و اساس است. نظریات آنها هیچ حقیقت عینی را بیان نمی‌کنند، آنها صرفاً داستان‌های ایدئولوژیک خود را می‌بافند.

(ادامه دارد)

* * *

21. Quantitative easing

سیاست تسهیل کمی همان خلق پول برای خرید اوراق قرضه‌ی دولتی یا سایر دارایی‌ها برای تحریک اقتصاد است. در این سیاست بانک مرکزی با خرید دارایی‌های مالی از بانک‌های تجاری و سایر مؤسسات مالی، باعث افزایش قیمت آن دارایی‌ها شده و بازدهی آنها را کاهش می‌دهد و به صورت همزمان عرضه پول یا همان نقدینگی را افزایش می‌دهد. [م.]

22. once-for-all instance

منبع: مصاحبه‌ی انتشاریافته از سکین در تارنمای «جغد مینروا»:

Marx's Economics Revived. Introduction to Uno-Sekine Approach (Part I)

(ترجمه‌ی فارسی بخش نخست این مصاحبه در چهار قسمت در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.)

Kaargaah.net